



مرکز ملی مطالعات جهانی شدن

فصلنامه‌ی مطالعات راهبردی جهانی شدن

سال ششم/شماره‌ی شانزدهم/تابستان ۱۳۹۴ (پیاپی ۱۹)

جهانی شدن و تحوّل ماهیت جنبش‌های اجتماعی

در جوامع غربی^۱

دکتر فرهاد دانش‌نیا^۲

طیبه‌السادات حسینی^۳

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۱/۹، تاریخ پذیرش: ۹۴/۳/۱۹

چکیده

بین تحوّل و تکامل جنبش‌های اجتماعی در جوامع غربی و تطوّر نظام سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر، رابطه‌ای درهم تنیده وجود دارد. خصلت این جنبش‌ها در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل بعد از جنگ دوم جهانی تا ۱۹۷۰، غالباً هویتی - فرهنگی بوده و بر نیازها و مطالبات فرامادی متمرکز بوده‌اند. جنبش‌های طرفدار محیط زیست، دانشجویی و جنبش زنان، در شمار این نیروهای اجتماعی فعال در برهه‌ی یاد شده محسوب می‌شوند. با وقوع بحران ساختاری در نظام سرمایه‌داری طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ و تطوّر این نظام در قالب تقسیم کار و مدل نوینی از انباشت سرمایه یعنی شیوه‌ی تولید پساפורدیسیم و تحرک سرمایه و تکنولوژی در مقابل نیروهای اجتماعی ضد سیستم، از یک سو زمینه برای

۱. این مقاله مستخرج از رساله‌ی کاشناسی ارشد دانشجو با راهنمایی دکتر فرهاد دانش‌نیا در دانشگاه رازی است.

۲. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه رازی و عضو گروه پژوهشی مطالعات اقتصادی سیاسی عراق (fdaneshnia@gmail.com)

۳. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه رازی کرمانشاه (tayebe.2020@yahoo.com)

جهانی شدن سرمایه و ساختار نوینی از تولید و انباشت فراهم شده، و از دیگر سو، قاطبه‌ی نیروهای اجتماعی ناراضی نیز متناسب با منطق عملکرد سرمایه و در واکنش به بحران‌های اخیر آن، خصلت متفاوتی به خود گرفته‌اند. در این راستا، پرسشی که مقاله‌ی حاضر را راهبری می‌کند، این است که جهانی شدن چه تأثیری بر ماهیت جنبش‌های اجتماعی موجود در جوامع پیشرفته‌ی غربی بر جای گذاشته است؟ فرضیه‌ای که در چارچوب نظریه‌ی دگرگونی ارزشی رونالد اینگلهارت طراحی گردیده، این است که جهانی شدن، زمینه‌ساز تحوّل ماهیت هویتی - فرهنگی جنبش‌های اجتماعی دوران جنگ سرد به جنبش‌های اقتصادی - مادی‌گرا در دوره‌ی پساجنگ سرد بوده است. پژوهش حاضر، تحقیقی کاربردی محسوب می‌شود که با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و ابزار کتابخانه‌ای انجام گرفته است.

کلید واژه‌ها: جهانی شدن، جنبش‌های اجتماعی، نظریه‌ی دگرگونی ارزشی اینگلهارت، جوامع غربی

۱. مقدمه

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم با مطرح شدن پیامدهای منفی اقتصادی و اجتماعی انقلاب‌های صنعتی در سیستم سرمایه داری، شکل‌گیری جنبش‌های کارگری در اروپا گسترش چشم‌گیری یافت. محصول این جنبش‌ها، ایجاد احزاب کارگری و تلاش آن‌ها برای دستیابی به قدرت بوده که در مواقعی نیز به موفقیت نائل می‌گردیدند. اوج این سنخ جنبش‌ها، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی بود که متعاقب آن و در نتیجه‌ی ناکارآمدی نظام‌های سیاسی موجود، خیزش‌ها و جنبش‌های هویتی بر محور منازعات ملی، قومی و نژادی شکل گرفت که پیامدهای آن وقوع جنبش‌های فاشیستی و نازیستی و نهایتاً جنگ جهانی دوم بود. پس از جنگ دوم، موج جدیدی از جنبش‌های اجتماعی شکل گرفت که برعکس جنبش‌های پیشین، به دنبال دست‌یابی به قدرت نبودند. ویژگی این جنبش‌های اجتماعی جدید^۱ که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به وجود آمدند، بدین قرار بود:

1. new social movements

۱) عملکرد غیر ابزاری که به معنای دارا بودن علایق و نگرانی‌های جهان شمول و اعتراض آمیز نسبت به وضعیت اخلاقی جوامع غربی بود. (۲) جهت گیری مبتنی بر جامعه‌ی مدنی و نه دولت. (۳) بدینی نسبت به ساختارهای بورکراتیک متمرکز. (۴) توجه به جنبه‌هایی نظیر فرهنگ، شیوه‌های زندگی و مشارکت در سیاست و اعتراض سمبلیک تا ادعای حقوق اجتماعی و اقتصادی. (۵) توسل به شیوه‌های غیر رسمی، باز و انعطاف پذیر سازماندهی. (۶) اتکای شدید به رسانه‌های جمعی. (۷) تمرکز بر شیوه‌ی زندگی و سیاست هویت. (۸). سلسله مراتبی بودن جنبش‌های مذکور و استفاده از ابزارهای سنتی نظیر اقدام مستقیم (Buechler, 1995, 441-445) و (نش، ۱۳۸۴: ۱۳۲-۱۳۱).

خصلت‌های مذکور باعث می‌شود که نظریه پردازان، جنبش‌های مذکور را در گونه‌ی جنبش‌های هویت‌گرا یا فرامادی طبقه‌بندی نمایند، بدین معنا که آن‌ها هیچ‌گاه در صدد دستیابی به قدرت، بر نیامدند.

از نمونه‌های این جنبش‌ها می‌توان به جنبش‌های حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش زیست محیط، جنبش صلح، جنبش ضد نژادپرستی، جنبش حقوق مردم بومی، جنبش ضد سیاسی اروپای شرقی، جنبش ضد جنگ، جنبش ضد سلاح‌های هسته‌ای، جنبش طرفدار حقوق کودکان و ... اشاره کرد. با این حال در دو دهه‌ی اخیر، گونه‌ی دیگری از جنبش‌ها بروز و ظهور یافته‌اند که به جنبش‌های اجتماعی فرانو، موسوم‌اند. مهم‌ترین این جنبش‌ها عبارتند از: جنبش سیاتل در سال ۱۹۹۹، جنبش واشنگتن ۱۶ آوریل ۲۰۰۰، جنبش میلو ۳۰ ژوئن ۲۰۰۰، جنبش ملبورن ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۰، جنبش سئول ۱۰ اکتبر ۲۰۰۰، جنبش نیس ۷ و ۶ دسامبر ۲۰۰۰، جنبش پراگ ۲۶ دسامبر ۲۰۰۰، جنبش واشنگتن ۲۰ ژانویه ۲۰۰۱، جنبش کیک سیتی ۲۱ و ۲۰ آوریل ۲۰۰۱، گوتنبرگ ۱۴ و ۱۶ ژوئن ۲۰۰۱ و ... و در نهایت تا جنبش وال استریت (۲۰۱۲). از سال ۱۹۹۹ که شاهد شکل‌گیری جنبش‌های ضد سرمایه‌داری هستیم (آغازگر آن جنبش سیاتل بود که در دنیا سروصدای فراوانی به راه انداخت)، تا سال ۲۰۱۲ که جنبش اشغال وال استریت اوج گرفت، نیروهای اجتماعی کماکان به فعالیت خود گسترش و عمق بیشتری داده‌اند.

پژوهش حاضر ضمن پرداختن به زمینه‌های شکل‌گیری این جنبش‌ها و تبیین

ماهیت آن‌ها در قیاس با جنبش‌های اجتماعی دوره‌ی جنگ سرد، بر پایه‌ی این مفروض سامان یافته که بین تحولات نظام سرمایه‌داری و منطق عملکرد آن در عصر جهانی شدن با تغییر ماهیت و خصلت جنبش‌های اجتماعی اخیر، رابطه‌ی درهم تنیده‌ای وجود دارد.

مسأله‌ی اصلی در نوشتار پیش رو، پرداختن به تطوّر و تحوّل جنبش‌های اجتماعی اخیر و عوامل اصلی تأثیرگذار بر شکل‌گیری و وقوع آن‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری متأخر یا به اصطلاح در عصر جهانی شدن سرمایه است، بنابراین پرسشی که مقاله را راهبری می‌کند، این است که نظام سرمایه‌داری از دوره‌ی جنگ سرد به پساجنگ سرد، چه تغییراتی را تجربه نموده و این تغییرات چه تأثیری بر تحوّل ماهیت جنبش‌های اجتماعی در جوامع غربی طی یک دهه‌ی اخیر بر جای گذاشته است؟

فرضیه‌ی پژوهش این است که تشدید شکاف‌های اقتصادی ناشی از منطق عملکرد سرمایه در عصر جهانی شدن، خصلت جنبش‌های جدید اجتماعی را از انواع هویتی - فرهنگی، به جنبش‌های اقتصادی - عدالت خواهانه تغییر داده است.

فرضیه‌ی مذکور در چارچوب نظریه‌ی دگرگونی ارزشی رونالد اینگلهارت و مبتنی بر روش توصیفی - تحلیلی و ابزار کتابخانه‌ای پردازش می‌گردد. ساختار مقاله بدین صورت مفصل‌بندی گردیده که نخست به چارچوب نظری پژوهش و سپس ساختار و عملکرد نظام سرمایه‌داری دوره‌ی جنگ سرد و تأثیر آن در شکل‌گیری جنبش‌های فرهنگی - هویتی پرداخته می‌شود. در بخش بعدی، چگونگی تغییر ساختار سرمایه‌داری از دهه‌ی ۱۹۷۰ و جهانی شدن سیستم یاد شده، مورد واکاوی قرار می‌گیرد. تجزیه و تحلیل پیامدهای این تحوّل بر تغییر ماهیت جنبش‌های اجتماعی دوره‌ی جنگ سرد به شکل نوینی از نیروهای اجتماعی معترض با دغدغه‌های اقتصادی و عدالت خواهانه در جوامع غربی کنونی، بخش بعدی مقاله است. در پایان، مصادیقی از این مهم نظیر جنبش وال استریت در ایالات متحده به عنوان کشور طلایه‌دار سرمایه‌داری جهانی و در عین حال کشوری با شکاف‌های عظیم اقتصادی و مادی، پرداخته خواهد شد.

۲. چارچوب نظری پژوهش

یکی از چارچوب‌های نظری کارآمد در تحلیل تطوّر و تکامل جنبش‌های اجتماعی در نیم قرن اخیر، نظریه‌ی دگرگونی ارزشی رونالد اینگلهارت است. این نظریه بین کیفیت زندگی روزمره، دغدغه‌ها و نیازها و مطالبات و عملکرد مردم در چارچوب جنبش‌های فراگیر، رابطه برقرار می‌کند. بر این اساس، در چند دهه‌ی گذشته، تغییرات اقتصادی، تکنولوژیک، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، جوامع پیشرفته‌ی صنعتی را از جنبه‌های بسیار مهم دگرگون ساخته است. انگیزه‌هایی که مردم را به کار و داشته و مسائلی ایجاد نموده که سبب بروز برخورد سیاسی گردیده و اعتقادات مذهبی مردم و... دچار دگرگونی شده تا آن‌جا که می‌توان اظهار داشت در تمام کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، خواست مردم در زندگی تغییر یافته است.

به عقیده‌ی اینگلهارت، در طول دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، جوامع پیشرفته‌ی صنعتی، با درآمد سرانه‌ی واقعی چهار تا پنج برابر بیشتر از هر زمان دیگر در تاریخ بسیاری از این کشورها، و بیست برابر بالاتر از سطح قبلی خود در بعضی از کشورها، به سطوح بی‌سابقه‌ای از توسعه‌ی اقتصادی، دست یافته‌اند. این امر با ظهور دولت رفاه، تغییر در نظام بین‌الملل و رشد بی‌سابقه‌ی علم و تکنولوژی، منجر به تغییرات تدریجی در ارزش‌های اصلی و رایج درباره‌ی سیاست، کار، مذهب، خانواده و... گردیده است (اینگلهارت، ۱۳۷۳: ۲). در نتیجه‌ی تحوّل یاد شده، ارزش‌های مردم در کشورهای پیشرفته‌ی غربی از تأکید صرف بر رفاه مادی و امنیت جانی، به سوی تأکید بیشتر بر کیفیت زندگی تغییر یافته است. در زندگی روزمره، همواره یک اصل اساسی حکم فرماست، و آن این است که مردم بیشتر نگران نیازهای فوری خود و آنچه آن‌ها را تهدید می‌کند، هستند، تا چیزهایی که دور از دسترس و غیر ضروری به نظر می‌آیند؛ بنابراین با آن که میل به زیبایی کم و بیش عمومی است، اما مردم گرسنه بیش از آن که در فکر ارضای این تمایل باشند، در جستجوی غذا هستند. نظریه پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی در بعد از جنگ دوم جهانی، استدلال می‌کردند که تحولات اخیر در توسعه و افزایش سطح رفاه، موجبات

1. Welfare state

گذار جوامع از مرحله‌ی پرداختن به نیازهای اساسی به عنوان بالاترین ارزش‌ها و اندیشیدن به دیگر نیازها و مطالبات را فراهم آورده است.

نظم اقتصادی مبتنی بر دولت رفاه، تولید انبوه و تحقق مطالبات اقتصادی نیروهای اجتماعی و اتحادیه‌های کارگری برای گروه وسیعی از مردم غرب، امنیت بی‌سابقه‌ای به لحاظ برآوردن نیازهای اقتصادی آن‌ها در نظم بعد از جنگ دوم جهانی به بار آورد. در واقع، در اثر توسعه‌ی اقتصادی، تحوّل در ارزش‌های مادی انسان به‌ویژه در کشورهای صنعتی رخ داد، به گونه‌ای که روند این تحوّل، حرکت از ارزش‌های مادی به ارزش‌های فرامادی را نشان می‌دهد. مفهوم دگرگونی ارزشی نزد اینگلهارت، جایجایی از اولویت‌های مادی به سمت اولویت‌های فرامادی را به طور بالقوه، فرآیندی جهانی می‌داند، یعنی هر کشوری که از شرایط ناامنی اقتصادی به سوی امنیت نسبی حرکت می‌کند، الزاماً این گذار در آن روی می‌دهد. این امر به روشنی نشانگر رابطه‌ی میان توسعه‌ی اقتصادی و دگرگونی ارزشی است.

در حالی که نظام ارزش‌های مادی دغدغه‌های مرتبط با رفاه اقتصادی را انعکاس می‌داد، نظام ارزش‌های فرامادی به سمت تصدیق نیازهای ابراز وجودی، جهت‌گیری می‌شد. تحوّل از اولویت‌های ارزشی مادی به فرامادی، مسائل سیاسی جدیدی را به مرکز صحنه آورد و نیروی محرکه بسیاری از جنبش‌ها در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ گردید. اینگلهارت، علت این تحوّل را در گسترش بی‌سابقه‌ی امنیت جانی و اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی می‌داند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری عصر جنگ سرد، مردم در نتیجه‌ی فرصت‌های برابر آموزشی و دستیابی به آگاهی سیاسی و فراغت نسبی از دغدغه‌های مادی، به مسائل فرهنگی و ارزش‌های پسا مادی حساس‌تر شدند. در دهه‌های بعد از جنگ دوم جهانی، جوامع صنعتی پیشرفته با یک چرخش فرهنگی در بین نسل‌ها، یعنی چرخش از تکیه بر امنیت اقتصادی به سوی تکیه‌ی روزافزون بر تحولاتی چون ابراز وجود، آسودگی خیال یا سعادت ذهنی و کیفیت زندگی، مواجه گردیدند. گسترش این ارزش‌ها با تأکید روزافزون بر حفظ محیط زیست و شکل‌گیری جنبش‌های سبز و طرفدار محیط زیست، جنبش حقوق زنان و تقاضاهای فزاینده برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی، همراه بود (اینگلهارت، ۱۳۷۳: ۷۳-۶۱).

نکته‌ی مهمی که به لحاظ نظری و تجربی در مقاله‌ی حاضر مورد واکاوی قرار می‌گیرد، این است که متعاقب تحوّل‌ات سرمایه‌داری در سال‌های بعد از دهه‌ی ۱۹۷۰ و برجیدن سیستم مبتنی بر دولت رفاه و نظام تولید انبوه کارخانه‌ای و در نتیجه جهانی شدن سرمایه‌داری، زمینه‌ی فشار اقتصادی بیشتر بر توده‌ها و تعمیق شکاف‌های اقتصادی بین مردم در جوامع غربی، فراهم گردید. در واقع با جهانی شدن سرمایه و تضعیف قدرت نیروهای اجتماعی - به ویژه طبقات فرودست - در مقابل سرمایه‌ی جهانی، مشکلات اقتصادی مجدداً به دغدغه و اولویت زیست مردم در جوامع غربی تبدیل گردید. با الهام از نظریه‌ی دگرگونی ارزشی اینگلههارت، این فرضیه در پژوهش حاضر مورد راستی آزمایشی قرار می‌گیرد که تحوّل یاد شده، زمینه‌ی تحوّل در خصلت جنبش‌های اجتماعی را از انواع هویتی فرهنگی آن به جنبش‌های اقتصادی و مادی فراهم ساخته است. در واقع، برخلاف سرشت فرامادی جنبش‌های بعد از جنگ دوم جهانی تا دهه‌ی ۱۹۷۰، جنبش‌های عصر جهانی شدن، رنگ و بوی اقتصادی و مادی به خود گرفته‌اند.

۳. منطق عملکرد سرمایه بعد از جنگ جهانی دوم و جنبش‌های اجتماعی جدید

عملکرد سرمایه‌داری در نظام اقتصاد بین‌الملل بعد از جنگ دوم در چارچوب نظم اقتصادی کینزیسم - فوردیسم، قابل فهم است. در این مفصل‌بندی، ایالات متحده به دلایل قدرتمندی نهادی - ایدئولوژیکی و مادی به عنوان بازیگر اصلی و هژمون سیستم، ظاهر گردید. کشورهای پیشرفته دیگر نیز به شرکای درجه دوم آمریکا و محل صدور سرمایه‌های این کشور تبدیل شدند.

شاخصه‌های اصلی که رژیم انباشت بعد از جنگ جهانی دوم را به رشد سریع اقتصادی جهانی سرمایه‌داری و از سرگیری مرحله‌ی جدیدی از گسترش آن تا دهه‌ی ۱۹۷۰ تبدیل نمود، به قرار ذیل بودند: ۱- تضمین ایالت متحده به فراهم نمودن ساختارهای سیاسی، امنیتی و اقتصادی لازم به منظور رشد سرمایه‌داری در جهان غیر کمونیست. ۲- توانایی ایالات متحده در حفظ رشد بالای تقاضای جهانی از طریق کسری موازنه‌ی پرداخت‌های این کشور که عمدتاً توسط

هزینه‌های نظامی ماورای دریاها توسط آمریکا صورت می‌گرفت. ۳- هم‌پوشانی و تلافی ایده‌ها، نهادها و سیاست‌ها در میان دول عمده‌ی سرمایه‌داری و متحدان جهان سوم در قالب یک سیستم لیبرالیسم تعدیل شده، مثل مشروعیت مدل لیبرال دمکراسی در غرب و ژاپن در دوره‌ی جنگ سرد و ترویج مدل‌ها و تئوری‌های توسعه در بسیاری از کشورهای جهان سوم در قالب نظریات روستو و دیگران (خالقی، ۱۳۸۵: ۵۷-۴۷).

در مجموع، در چارچوب حمایت مادی و معنوی ایالات متحده و برتری مطلق این کشور در زمینه‌ی صنعتی، مالی و نظامی و شاخه‌ی جدیدی از تکنولوژی یعنی صنایع اتمی‌سازی و مصرفی و مدل انباشت سرمایه‌ی ملازم آن، زمینه‌ی رشد و گسترش سرمایه‌داری و اجرای سیاست‌های رفاهی در کشورهای صنعتی بعد از جنگ دوم جهانی، فراهم گردید.

شاخصه‌ی اصلی این فرماسیون تولید و مدل انباشت، تراکم در تولید یا تولید در مقیاس وسیع بود. با سقوط مالی ۱۹۲۹ و شکل‌گیری اولین بحران مهم در نظام سرمایه‌داری، زمینه برای پذیرش الگوی انباشت فوردیستی نظم اقتصادی اجتماعی فراهم گردید. این الگو که از طرح نیودیل روزولت و آموزه‌ی اقتصادی جان مینارد کینز، الهام می‌گرفت، بر پایه‌ی دخالت فعال دولت در اقتصاد، استوار بود. الگوی فوردی به معنای تولید و مصرف انبوه و گسترش بازارهای داخلی است (غلامی، ۱۳۹۰: ۳) نظم فوردیسم - کینزیسم حاکم بر اقتصاد بین‌الملل بعد از جنگ دوم جهانی تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، شاخص‌ها و ویژگی‌های مهم و متمایزی دارد که از این قرارند: ۱- تولید انبوه کالا. ۲- کارگران صنعتی به عنوان گروه مسلط شغلی. ۳- مصرف انبوه. (در طول این سال‌ها، دستمزدهای نسبتاً بالا و رو به افزایش، کاهش قیمت‌های واقعی کالاهای مصرفی، اشتغال کامل، گسترش سریع خرید اقساطی و تسهیلات اعتباری و البته انگیزشی که از افزایش تبلیغات، مد، تلویزیون و ... حاکم بود، مصرف انبوه را ترغیب نموده و به معیار مسلط، تبدیل ساخته بود. در این فرآیند، مصرف انبوه، ملازم و مقدم بر تولید انبوه بوده و سلامت اقتصاد را قدرت خرید روزافزون مصرف‌کنندگان تعیین می‌کرد. در نتیجه مصرف به نوعی فضیلت تبدیل شد). ۴- دخالت دولت در اقتصاد و مسئولیت آن در برابر اتحادیه‌های کارگری (دولت در قالب نظم کینزیسم - فوردیسم و استقرار کارخانه‌های بزرگ با

اتحادیه‌های کارگری قدرتمند، کارگزار اقتصاد محسوب می‌شد و به نیازها و مطالبات نیروهای اجتماعی پاسخ می‌داد. پاسخگویی و مسئولیت دولت باعث می‌گردید که مسائل و مشکلات اقتصادی به دغدغه‌ی نیروی اجتماعی تبدیل نشود (قورچی و خانی‌ها، ۱۳۸۸: ۲۳۳).

۳-۱. دولت رفاه

بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری طی سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۲ که همراه با افزایش بیکاری، سقوط قیمت سهام شرکت‌ها، ورشکستگی، رکود و کاهش سرمایه‌گذاری خارجی بود، تحوّل عمده‌ای در نظام مزبور به وجود آورد و موجب افزایش دخالت دولت در اقتصاد و تحوّل در ساختار آن گردید. جان مینارد کینز، اقتصاددان معروف انگلیسی در کتاب خود تحت عنوان نظریه‌ی عمومی پول، بهره و اشتغال (۱۹۳۶)، اصول نظری اقداماتی را عرضه کرد که از سال ۱۹۳۰ به بعد توسط حکومت‌های غربی به منظور مبارزه با بحران اقتصادی، اتخاذ شده بود. استدلال اصلی کینز این بود که اقتصاد سرمایه‌داری آزاد نمی‌تواند تعادل عرضه و تقاضا را برقرار کند و از این رو ذاتاً بی‌ثبات است و در نتیجه دخالت دولت به منظور ایجاد تعادل در اقتصاد، ضرورت می‌یابد (بشیریه، ۱۳۸۵: ۲۱۱). بر مبنای مبانی فکری کینز و مارشال، دولت رفاه در اغلب کشورهای جهان از جمله در اروپای غربی، اسکاندیناوی، نیوزیلند و... حاکم شد و جنبش سوسیال دموکراسی در اروپا نقش اصلی را در پیشبرد اندیشه‌ی دولت رفاه، ایفا نمود. دولت رفاه در پی آن بود تا با دخالت در امور اقتصادی، مجموعه‌ای گسترده از مزایای رفاهی از جمله حفظ حداقل‌های زندگی، تولید کالاها و خدمات اجتماعی و مستمری‌های خانوادگی، حمایت از کودکان، معلولان، ناتوانان، سالخوردگان و ایجاد بیمه‌ها و خدمات تأمین اجتماعی را فراهم آورد و خود را در برابر رفع بیکاری، بیماری و پیری و سایر وقایع احتمالی و خدمات عمومی، مسئول بداند (کمربگی، ۱۳۸۸: ۲۱۰-۲۰۶). در آمریکا، دولت روزولت، اقدامات گسترده‌ای را جهت اشتغال، مساعدت به ورشکستگان، اصلاح نظام بانکی، افزایش هزینه‌های عمومی و مالیات‌ها، وضع قوانین کار، پرداخت مقرری بیکاری و غیره انجام داد. در انگلستان با به قدرت رسیدن حزب کارگر در سال ۱۹۴۵، اقداماتی در زمینه‌ی

ملی کردن صنایع، ایجاد اشتغال کامل، توزیع عادلانه‌ی درآمدها، تأمین خدمات اجتماعی، وضع مقرری بیکاری، تثبیت قیمت‌ها و غیره انجام گرفت. در مجموع، حکومت‌های سرمایه‌داری غرب یکی پس از دیگری به منظور افزایش اشتغال و رفع بحران رکود، دست به مداخله‌ی اقتصادی در نظام اقتصاد بین‌الملل بعد از جنگ زدند (کمربگی، ۱۳۸۸: ۲۰۶).

۴. زمینه‌های اقتصاد سیاسی ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید

واقعیت امر این است که تحوّل و گسترش سرمایه‌داری در چارچوب نظم کینزیسم - فوردیسم، تنها یک روی سکه بود، به این معنا که گرچه حمایت ایالات متحده و گستردگی کمک‌های این کشور به بازیگران اصلی سیستم در نظم بعد از جنگ، زمینه‌ی رشد صنایع و سودآوری آن‌ها را برای مدت دو دهه فراهم ساخت، اما هر چه به اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نزدیک می‌شویم، نظام سرمایه‌داری درگیر بحران و عدم تعادل جدی در سال‌های ۷۰-۱۹۶۸ می‌شود. بحران ساختاری یاد شده در سیستم سرمایه‌داری عوامل و ریشه‌های مختلفی داشت که از جمله، تشدید رقابت و تضادهای بین اروپا، آمریکا و ژاپن، کسری موازنه‌ی سرمایه‌ای، کسری تراز بازرگانی و موازنه‌ی بودجه‌ای آمریکا، بحران صنایع کلاسیک به لحاظ آلاینده‌ی محیط زیست و کاهش سودآوری آن‌ها (بحران در مدل انباشت)، رشد شاخه‌های جدید تکنولوژی و ... بود (خالقی، ۱۳۸۵: ۱۱۵-۹۷). یکی دیگر از شاخصه‌های تعمیق بحران سرمایه‌داری، رشد نیروهای رادیکال در سطح جهانی و در کشورهای صنعتی در قالب جنبش‌های جدید اجتماعی در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود.

در واقع، اصطلاح "جنبش‌های اجتماعی جدید" برای توصیف نیروهایی اجتماعی فعالی به کار می‌رود که از دهه‌ی ۱۹۶۰ در عرصه‌ی سیاسی اجتماعی غرب، اهمیت یافتند (نش، ۱۳۸۴: ۱۳۱). عوامل بسیج‌کننده‌ی این جنبش‌ها عموماً حول موضوعات فرهنگی- نهادینی که با مسائل هویتی سر و کار دارد، دور می‌زند.

نارضایتی‌های فرهنگی و نمادین یاد شده به مجموعه‌ای از عقاید، نهادها،

ارزش‌ها و معانی حاکی از احساس تعلق به یک گروه اجتماعی متمایز، تصویر اعضا از خویشتن و تلقی‌های جدید اجتماعی از زندگی روزانه، وابسته است (لارنا، ۱۳۸۹: ۲۱). جنبش‌های جدید اجتماعی بر روی دو مسأله‌ی عمده تمرکز دارند: یکی مسأله‌ی آگاهی و روشنی‌ی، و دیگری مسأله‌ی رهایی که در تغییرات اجتماعی مد نظراند (Breton, 1984: 31).

یکی از نظریه‌پردازان پرنفوذ جنبش‌های نوین اجتماعی و سیاست هویت که پیدایی این نوع سیاست و جنبش‌ها را در ارتباط وثیق با تحولات فرهنگی و ارزشی جوامع سرمایه‌داری می‌داند، یورگن هابرماس است. وی معتقد است که شیء گشتگی و کالایی شدن، ناشی از رشد اقتصاد مصرفی و دولت رفاه بوروکراتیک است که پس از جنگ دوم جهانی، به درون آن‌چه در گذشته زندگی خصوصی نامیده می‌شد، گسترش یافته و چنین وضعیتی به ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید انجامیده است. از نظر هابرماس، جنبش‌های اجتماعی، اساساً برای دفاع از دو زیست جهان، ارزش‌های اجتماع و خانواده، درمقابل شیئی گشتگی و اداره‌ی بوروکراتیک که به شدت این زیست جهان را از ناحیه‌ی نظام‌های اقتصادی و سیاسی جوامع مدرن تهدید می‌کردند، به وجود آمدند. به باور هابرماس، توسعه‌ی دولت و بازار، انگیزه‌ها و ارزش‌های سنتی را تضعیف می‌کند و حل این مسأله تنها از طریق افزایش عقلانیت ارتباطی ممکن خواهد شد. جنبش‌های اجتماعی مترقی با طرفداری از یک جامعه‌ی عادلانه و مشارکتی و جامعه‌ای که به گونه‌ی عقلانی‌تر سازمان یافته و ارزش‌های آن صرفاً معطوف به سود نباشد، خواستار جایگزین شدن عقلانیت ارتباطی، به جای پذیرش سنتی و غیر عقلانی نظام هستند (اینگلهارت، ۱۳۷۹: ۸۹).

کلاوس اوفه نیز از دیگر نظریه‌پردازان سیاست هویت و جنبش‌های جدید اجتماعی است که ظهور و رشد این سیاست و جنبش‌ها را در ارتباط تنگاتنگ با تغییر در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته می‌داند. به نظر وی، پیدایش عواملی همچون رفاه نسبی در چارچوب سوسیال دموکراسی، دستیابی به سطوح بالای آموزش و رشد شتابان بخش خدماتی، شرایط را برای ظهور جنبش‌های جدید اجتماعی به منزله‌ی بازیگران اصلی سیاست هویت، فراهم کرده‌اند. به عقیده‌ی اوفه، طبقات متوسط جدید و به ویژه کسانی که در استخدام

دولت هستند و گروه‌های کالایی نشده نظیر دانشجویان، زنان خانه‌دار و دریافت‌کنندگان خدمات رفاهی خیریه، با سهولت و سرعت، جذب اهداف و علایم عام، جهان‌شمول و غیر طبقاتی جنبش‌های نوین اجتماعی می‌گردند، زیرا این گروه‌ها محتمل‌ترین کسانی هستند که از عناصر غیرعقلانی نظام سرمایه‌داری معاصر، آگاهی می‌یابند و به طور مستقیم، نقایص آن را تجربه می‌نمایند (نش، ۱۳۸۴:۱۳۴).

به نظر او فیه، تحولات ساختاری جوامع سرمایه‌داری، موجب تغییر مناسبات نیروهای اجتماعی، پُررنگ‌تر شدن علایق هویتی و زمینه‌ساز ارتقای آگاهی بخش‌های غیر کالایی شده‌ی این جوامع و در نتیجه الحاق و پیوستگی آن‌ها به این جنبش‌ها می‌گردد (اینگلهارت، ۱۳۷۳:۸۹). جنبش دانشجویی، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش زیست محیطی، جنبش صلح و بعدها جنبش‌های ضد نژاد پرستی و جنبش حقوق مردم بومی و غیره، جنبش فمینیسم و جنبش طرفداران محیط زیست، از جمله جنبش‌های نوین اجتماعی فرامادی یا هویت‌گرا در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل بعد از جنگ دوم جهانی به شمار می‌روند. در ادامه به خصلت، ماهیت و دغدغه‌های دو مورد از آن‌ها پرداخته می‌شود.

۴-۱. جنبش فمینیسم

واژه‌ی فمینیسم از ریشه‌ی Feminine گرفته شده که در فرانسوی و آلمانی، معادل Feminin، به معنی جنس مونث است که خود از ریشه‌ی لاتین Fem-ina گرفته شده است (رودگر، ۱۳۸۸: ۲۳). گرچه واژه‌ی فمینیسم خاستگاهی نو دارد، اما در واقع یکی از ابتکارات قرن بیستم در دهه‌ی ۱۹۶۰ بوده که با دو اعتقاد اساسی ذیل در ارتباط است: نخست آن که زنان به دلیل جنسیت‌شان دچار محرومیت هستند؛ دوم این که محرومیت یاد شده یک پدیده‌ی تاریخی است (هی وود، ۱۳۸۶: ۴۱۰). جنبه‌ی مهم برنامه‌ی فمینیستی این بوده که فضاهای اجتماعی جدیدی ایجاد کند که به همان نسبت مربوط به زندگی روزانه باشد، جایی که زنان بتوانند در برابر تبعیض جنسیتی و در تعامل با مردان، واکنش نشان دهند و یا حداقل از آن دوری‌گزینند، تا بدین وسیله، هویت خویش را بارور نمایند. این‌گونه گروه‌ها که خاص جنبش زنان‌اند، اغلب به عنوان

مدل سازمان‌های جنبش جدید اجتماعی مطرح هستند (لارنا، ۱۳۸۹: ۴۰). جنبش فمینیسم، تحولات مختلفی را تا امروز تجربه نموده، اما اوج فعالیت آن، سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی به عنوان جنبشی هویتی و فرهنگی بود. در واقع، تعمیق جنبش فمینیسم، نتیجه‌ی تحولات گسترده‌ای بود که طی چند دهه بعد از جنگ دوم جهانی به تدریج در موقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان پیش آمد. با توجه به این تحولات و تضادهای ناشی از موقعیت جدید و تأثیرات سایر جنبش‌های اجتماعی، جنبش فمینیسم، زمینه‌ی مناسبی برای ظهور فعال پیدا نمود. این جنبش در واپسین سال‌های حاکمیت صورت‌بندی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای شکل گرفت که لش و یوری از آن با عنوان سرمایه‌داری سازمان یافته، یاد می‌کنند. سرمایه‌داری سازمان یافته با رشد تمرکز در سرمایه و شکل گرفتن صورت‌های جدیدی از سازماندهی کار و گسترش بخش خدمات و نیز دگرگونی‌هایی در کارکردها و نقش دولت در حیات اقتصادی اجتماعی، همراه بود. تغییر در موقعیت ایالات متحده در نظام جهانی نیز به صورت‌های مستقیم و غیر مستقیم بر نظام سرمایه‌داری و دولت آمریکا تأثیر داشت (Akchurin and Lee, 2013, 680-685).

دگرگونی‌های ناشی از این تحولات به تغییراتی در ساختار اشتغال، نیازهای بازار کار، نیازهای آموزشی و به تبع آن نظام آموزشی منجر شد، و در موقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان در قشرها و منزلت‌های متفاوت اجتماعی تأثیراتی بر جای گذاشت که از لحاظ ساختاری، زمینه ساز ظهور موج جدیدی از جنبش زنان شد (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۱۸۴). دولت رفاهی یا مداخله گر که در دهه‌ی ۱۹۳۰ شکل گرفت، به تدریج، دامنه‌ی مداخلات خود را در حیات اقتصادی و اجتماعی افزایش داد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، سیاست‌های دولت رفاهی، ابعاد جدیدی یافت و در سال ۱۹۶۴، سیاست «جنگ علیه فقر» را اعلام کرد. این رویکرد به انحاء مختلف بر موقعیت زنان تأثیر گذاشت.

دولت با ورود به صحنه به عنوان کارفرما، به یکی از عمده‌ترین مراکز اشتغال برای زنان تبدیل شد و در مواردی برای برابری بیشتر زنان به عنوان ارباب رجوع، بهبود موقعیت و قدرت بخشی به آنان، اقداماتی صورت می‌داد و گاه نابرابری‌ها را حفظ و حتی تقویت می‌کرد، و در مجموع در ایجاد موقعیت‌های عینی و ذهنی متعارض برای زنان نقش داشت.

ویژگی دیگر دولت رفاهی، افزایش هزینه‌های دولتی در زمینه‌های مزبور است. زنان از یک سو به عنوان نیمی از جمعیت، از این هزینه‌ها سود می‌بردند، و از سوی دیگر، به دلیل موقعیت آسیب‌پذیری خود، یکی از دریافت‌کنندگان کمک‌های ویژه بودند. به این ترتیب، دولت، کم و بیش با اتخاذ سیاست‌های باز توزیع، تأثیر زیادی در موقعیت زنان داشت. بخشی از اقدامات تأمینی و رفاهی از این جهت که جایگزین کار خانگی شده، حائز اهمیت است.

دولت رفاهی در طول دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰، اقداماتی ثمربخش برای «قدرت‌یابی» زنان انجام داد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، به طور خاص، مقامات دولتی به ویژه در سطح فدرال، آگاهانه مبادرت به اتخاذ سیاست‌هایی در جهت توجه به وضعیت زنان نمودند. در این دهه، دفتر کار زنان، شورای مشورتی شهروندان در مورد منزلت زنان، کمیته‌ی بین‌وزارتی در مورد وضعیت زنان، نیروی ویژه برای حقوق و مسئولیت‌های زنان، و کمیسیون ویژه‌ی ریاست جمهوری در مورد منزلت زنان، تشکیل شدند یا مجدداً فعال گشتند.

در سال ۱۹۶۳ با تصویب قانون دستمزد برابر، کنگره‌ی آمریکا، تبعیض در پرداخت دستمزد براساس جنسیت را ممنوع اعلام کرد. در سال ۱۹۶۴، در قانون برابری حقوق مدنی، با بند مربوط به حذف تبعیض بر مبنای «نژاد، رنگ، مذهب، منشأ ملی» و «ژن» هم اضافه شد. این قانون ضد تبعیض فدرال، وسیله‌ای شد برای حمله به رویه‌های قدیمی تبعیض جنسی در نهادهای آموزش عالی و سایر نهادهایی که به نحوی با دولت فدرال سروکار داشتند. کمیسیون فرصت‌های شغلی برابر که موضوع آن نظارت بر اجرای بند منع تبعیض در قانون حقوق مدنی بود، عملاً به مرجعی برای شکایت علیه تبعیض‌های جنسی تبدیل شد. کمیسیون بر اثر فشارهای مختلف و شکایت‌های متعدد از اعمال تبعیض علیه زنان، در سال ۱۹۶۹ اعلام کرد که کارفرمایان نمی‌توانند برای توجیه تبعیض‌ها به سازگاری اعمالشان با قوانین ایالتی متوسل شوند (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۲۱۶-۲۰۷). در مجموع، این تحولات و بهبود وضعیت اقتصادی و مادی زنان، زمینه را برای طرح درخواست‌های حقوقی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی از ناحیه‌ی آنان فراهم کرد. فمینیسم که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در اوج خود به سر می‌برد، در اواخر قرن بیستم با مشکلات زیادی مواجه شد و در نتیجه، به سرازیری انحطاط افتاد (هی وود، ۱۳۸۶: ۴۱۱).

۴-۲. جنبش دفاع از محیط زیست

یکی دیگر از جنبش‌های اجتماعی که در دوران معاصر ظهور پیدا کرده، جنبش‌های سبز یا جنبش دفاع از محیط زیست است. این جنبش، اولین بار در جوامع غربی (اروپای مرکزی و غربی و آمریکای شمالی) پدیدار شد. در واقع از نیمه‌ی دوم قرن ۲۰، ژئوپولیتیک زیست محیطی به تدریج به موضوع اساسی فعالیت‌ها و نگرانی‌ها بین گروه‌های انسانی و بازیگران ملی و فراملی در سطوح منطقه‌ای و جهانی تبدیل گردید، چراکه محیط زیست بشری بیش از گذشته دستخوش مخاطرات مختلف گردیده بود. این مخاطرات در سه بُعد کاهش و کمبود منابع، تخریب منابع و آلودگی محیط زیست، تجلی یافته است (احمدی و حیدری موصول، ۱۳۸۹: ۲۰۶ - ۱۹۹). جنبش یاد شده را باید محصول شرایط جدید و تغییر و دگرگونی‌های نو در درون جوامع سرمایه‌داری و نتیجه‌ی عملکرد این سیستم در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی تلقی نمود. این جنبش، انعکاسی از شکاف‌ها و تعارض‌های جدید جوامع غربی در خلال رشد شتابان صنعت و تأثیر آن بر ابعاد زندگی اجتماعی انسان است. صنعتی شدن و ظهور سرمایه‌داری، به‌رغم پیشرفت‌های اقتصادی و رفاه اجتماعی که برای انسان عصر مدرن در دنیای بعد از جنگ دوم جهانی به ارمغان آورده بود، زندگی بشر را تهدید می‌کرد.

استفاده‌ی بی‌حد و حصر از منابع طبیعی (به ویژه منابع تجدید ناپذیر) به عنوان مواد اولیه‌ی کارخانه‌های صنعتی، آلودگی هوا، گرم شدن کره‌ی زمین و آلودگی آب‌ها از طریق دفع زباله‌های صنعتی و... از پیامدهای مخرب و منفی صنعتی شدن در نظم کینزیسم - فوردیسم محسوب می‌شود. امروزه این پدیده‌ها هر چه بیشتر به مسائل اجتماعی جوامع مدرن تبدیل شده و هرچه بیشتر آینده‌ی رابطه‌ی انسان و طبیعت را مورد تهدید قرار داده است. سیستم سرمایه‌داری با امتناع از جلوگیری از رها شدن گازهای گلخانه‌ای، مسئول آسیب زدن جدی به لایه‌ی ازن است که اگر جلو آن گرفته نمی‌شد، برای ساکنان کره‌ی زمین، فاجعه به بار می‌آورد^۱ (Hoogvelt, 1997, 10-20).

سرمایه‌داری و شرکت‌های چند ملیتی با سیاست‌های خود موجب گرم شدن

۱. در نتیجه‌ی فشار این جنبش‌ها بسیاری از کارخانه‌ها و صنایع آلاینده در کشورهای صنعتی طی دهه‌های اخیر تعطیل گردیده و یا به کشورهای جهان سوم منتقل شده‌اند.

هوای کوهی زمین گردیده‌اند، که نتیجه‌ی مستقیم این رفتار، آب شدن یخ‌های قطبی و بالا آمدن سطح آب دریاها و اقیانوس‌ها در سراسر جهان به ویژه در مناطق ساحلی شده است. با آب شدن یخ‌های قطبی، مناطقی که تا چندی پیش زیر برف و یخ عظیمی قرار داشتند، از زیر یخ سر برآوردند.

بعد از جنگ دوم جهانی، شرکت‌های چند ملیتی و تراست‌های استخراج انرژی آمریکایی در اروپا به این مناطق هجوم آورده، و مشغول استخراج منابع طبیعی پنهان در این مناطق گردیدند. استخراج نفت، گاز، طلا، الماس، اورانیوم، مس و... به شکلی غارتگرانه افزایش یافته، و به کار بردن روش‌های ویران‌کننده‌ی به کارگیری سم‌ها و مواد شیمیایی و رادیواکتیو برای جداسازی فلزات و استخراج آنان، ضربات غیر قابل جبرانی بر این مناطق وارد آورده است.

سرمایه‌داری به حکم ذات خود، تهدیدی علیه محیط زیست است، چرا که انگیزه‌ی سود را بر صدر می‌نشانند. انگیزه‌ی سود، انگیزه‌ی ضد محیط زیست است، چرا که محیط زیست طبیعی را - همراه با طبقه‌ی کارگر انسانی - صرفاً به مثابه چیزی برای استفاده می‌نگرد و توجهی به آثار بلند مدتی که این استفاده می‌تواند داشته باشد، ندارد (سوئیزی، ۱۳۸۷: ۸۴).

در چارچوب عملکرد این سیستم، طبیعت همچون ابزاری در دست انسان بوده و از آن برای تولید مصنوعات خود بهره می‌برد. به عبارت دیگر، این ماهیت طبیعت نبود که مورد احترام قرار گرفت، بلکه منفعت و بهره‌ی اقتصادی ناشی از آن بود که معیار ارزش‌گذاری بر چرخه‌ی طبیعت گردید. بر این اساس، نظام سرمایه‌داری در قالب عملکرد شاخه‌های مزبور تکنولوژی در کشورهای صنعتی، بعد از جنگ دوم جهانی به تدریج علائم هشدار دهنده‌ای از سپهر زیستی خود دریافت نمود. آلودگی هوا، از بین رفتن فضای سبز و علائم مسمومیت اقیانوس‌ها، دگرگونی‌های جوی و... همگی، فشارهایی را در خصوص لزوم تحوّل در شیوه‌ی تولید یا اختصاص بودجه‌هایی برای کنترل ضایعات این صنایع، غیر قابل اجتناب ساخته بود.

صنایع اصلی تولیدکننده‌ی کالاهای اقتصادی در سال‌های ۱۹۷۰ هم‌زمان یک «تولیدکننده»ی مهم عوارض شوم زیست محیطی نیز به‌شمار می‌رفتند. در

نتیجه‌ی فعالیت این شاخه‌ی تکنولوژی در کشورهای غربی، این کشورها از جنگ دوم جهانی تا بحران دهه‌ی ۱۹۷۰، بالغ بر ۴۰۴۳۶۲ تن سوخت پرتو زا و بیش از ۴ میلیون متر مکعب زباله‌های آلوده‌کننده تولید کرده بودند، که بعضی از این مواد، ۲۵۰۰۰ سال فعال باقی می‌مانند. در مقطع مذکور، دریای مدیترانه سالانه پذیرای یک میلیون تن ئیدروکربن، ۱۲۰۰۰۰ تن روغن‌های معدنی، ۶۰۰ تن مواد پاک‌کننده، ۲۴۰۰۰۰ تن کلر و ۱۰۰ تن جیوه بود. مسمومیت مواد عالی و جیوه‌ای یک کارخانه در میناتای ژاپن، ۲۰۰۰ نفر را به اختلالات عصبی دچار نمود و باعث مرگ ۸۵۷ نفر گردید. این مسمومیت در اثر خوردن ماهی آلوده بوجود آمد (یوسف‌پور، ۱۳۷۶: ۳۳-۳۲).

اثرات تخریبی گازهای گلخانه‌ای، افزایش دمای زمین، آب‌شدن یخ‌های قطب شمال و بالا آمدن آب دریاها و دیگر آسیب‌های اجتماعی و زیست‌محیطی این صنایع در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، موجی از اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی را دامن زد که به جای آن که تکنولوژی و صنعت را به عنوان موتور پیشرفت به تصویر بکشند، از آن به عنوان نیروی تخریبی مهیبی یاد می‌کردند که آزادی انسان و محیط زیست او را به نابودی می‌کشاند. به تدریج تا سال‌های ۱۹۷۰ در اکثر کشورهای صنعتی در واکنش به تخریب گسترده‌ی ناشی از فعالیت صنایع کلاسیک، دامنه‌ی اعتراضات گسترش یافت و بسیاری از صاحبان صنایع را دچار دردسر ساخت. پس از کشف تأثیر گازهای گلخانه‌ای بر لایه‌ی اُزن، پدید آمدن تغییرات آب و هوایی و بارش باران‌های اسیدی، افکار عمومی، دولت‌ها و سازمان‌ها را با میزان آسیبی که تا پیش از این بر دامان طبیعت وارد آورده بودند، مواجه کرد و به تدریج در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، وضع قواعد و مقررات در جهت حفظ و جلوگیری هر چه بیشتر از آلودگی‌های زیست‌محیطی در دستور کار کمیسیون‌ها و کنفرانس‌ها قرار گرفت.

گرچه اولین کنوانسیون‌های مربوط به حفاظت از محیط زیست، به اوایل قرن ۲۰ بر می‌گردد، اما ریشه‌های واقعی حقوق بین‌الملل محیط زیست در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و در سال ۱۹۶۸ اتفاق افتاد که با دخالت سازمان‌های بین‌المللی، فصل جدیدی در رابطه با حفاظت از محیط زیست آغاز گردید. اعلامیه‌ی مبارزه با آلودگی هوا در ۸ مارس ۱۹۶۸، منشور اروپایی آب در ۶ می ۱۹۶۸ و کنوانسیون آفریقایی حفاظت از طبیعت و منابع طبیعی از این گونه‌اند. در واقع،

منطق عملکرد سرمایه در نظم بعد از جنگ سرد مبنی بر اجرای سیاست‌های رفاهی، تولید و مصرف انبوه، پادگفتمان خود را از حیث شکل‌گیری جنبش‌های ضد جامعه‌ی مصرفی و طرفدار حفظ گونه‌ها، طبیعت و محیط زیست، رقم زد.

فشار اعتراض این اجتماعات و جنبش‌ها چنان در حال افزایش بود که مواجهه با آن‌ها خود به یک بحران فراگیر در جامعه‌ی سرمایه‌داری تبدیل شده بود. مهم‌ترین این سازمان‌ها عبارت بودند از:

- سازمان پروژه‌ی زیرزمینی در ۱۹۶۶ بر علیه عملکرد صنایع مخرب؛

- سازمان صلح سبز بین‌المللی در ۱۹۷۱ در ونکوور کانادا؛

- شکل‌گیری نهضت زیست‌محیطی ابتکارات شهروندان در دهه‌ی ۱۹۷۰ در آلمان که بعدها به تأسیس حزب سبز آلمان در ۱۹۸۰ منجر گردید؛

- شکل‌گیری سازمان دوستان بین‌المللی زمین (FOEI) در ۱۹۷۱ در آمستردام متشکل از چهار سازمان انگلیسی، فرانسوی، آمریکایی و سوئدی برای گرفتن حقوق محیط زیست؛

- تشکیل دیده بان نفت بین‌الملل در دهه‌ی ۱۹۷۰؛

- نهضت بسیج اجتماعات محلی در دفاع از فضای زیستی یا نهضت در «حیات خلوت خانه‌ی من» در آمریکا به منظور مبارزه با مواد زاید شیمیایی.

گرچه هدف نهضت‌های سبز یا طرفدار محیط زیست بسیار گسترده و متکثر بوده، اما بسیاری از این جنبش‌ها از آغاز شکل‌گیری، مقابله با توسعه‌ی کنترل نشده و مخالفت با بی‌توجهی به ظرفیت‌های اکوسیستم را به‌عنوان هدف مشترک خود، تعریف کرده‌اند. نهضت‌هایی چون «بسیج اجتماعات محلی در دفاع از فضای زیستی» یا «نهضت در حیات خلوت خانه‌ی من» در آمریکا که در جریان رسوایی آبراه لاوا و ریختن زباله‌های شیمیایی صنایع ایالات متحده به آبشار نیاگارا سر و صدای زیادی به پا کرد. با تلاش و پی‌گیری شخصی که پسرش دچار بیماری‌ای ناشی از همین آلاینده‌گی‌ها شده بود، در سال‌های بعد، سازمان «خانه‌ی شهروندی پلایش زباله‌های مضر»، شکل گرفت که به

سرعت به یک سازمان قوی و گسترده تبدیل گردید. تا سال ۱۹۸۴، بالغ بر ۶۰۰ گروه علیه ریزش زباله‌های سمی در آب‌های این کشور در آمریکا شکل گرفت و تا آخر دهه، این تعداد به ۴۶۸۷ گروه و سازمان رسید (کاستلز ۱۳۸۰: ۱۵۸-۱۵۰) و (فالولوا و جنوا ۱۳۸۷: ۱۳۵). گرچه کانون نیرومند این نهضت‌ها آمریکا و اروپای شمالی بود، اما تحولات و فشارهای مربوط به آلودگی‌های زیست‌محیطی و بحران صنایع کلاسیک محدود به آمریکا نبوده و به تدریج کل جامعه‌ی صنعتی غرب را در بر گرفت.

۵. جهانی شدن سرمایه و تحوّل فرماسیون اقتصادی - اجتماعی جوامع غربی

مجموعه‌ی بحران‌های یاد شده، سرمایه‌داری را به سمت مدل نوینی از انباشت سرمایه و تولید، سوق داد که نتیجه‌ی آن، جهانی شدن ساختارهای تولید، تجارت، سرمایه و تکنولوژی در سیستم سرمایه‌داری است. در چارچوب ساختار نوین سرمایه‌داری در فاز جهانی شدن آن، سرمایه از محدودیت‌های دوره‌ی جنگ سرد و مدل انباشت کینزیسم - فوردیسم خارج شده و زمینه‌ی سیالیت و تحرک بیشتری پیدا کرده است. در واقع، بحران سال‌های ۱۹۷۰ - ۱۹۶۸، زمینه را برای غلبه‌ی مبانی نظری اقتصاددانان منتقد الگوی انباشت فوردیسم، فراهم کرد که مداخله‌ی دولت در اقتصاد را عامل بحران و راه برون رفت از آن را بازگشت دوباره به منطق بازار می‌دانستند و این وضعیت، زمینه را برای پذیرش الگوی نئولیبرالی سرمایه‌داری فراهم کرد. سرآغاز الگوی نئولیبرال، انباشت سرمایه در نظم اقتصادی اجتماعی پسافوردی یا نمونه‌ی آمریکایی سرمایه‌داری را می‌توان با پروژه‌ی خصوصی‌سازی‌های مارگارت تاچر در ۱۹۷۹ و ریگانیسم در نخستین سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ مشخص کرد (غلامی، ۱۳۹۰: ۳).

ویژگی‌های دوره‌ی پسافوردیسم به اختصار شامل موارد زیر است:

۱) ویژگی اقتصاد پسافوردیسم که مورد توجه صاحبان صنایع قرار گرفت، اخراج کارگران از کارخانه‌ها، به عنوان پاسخی لازم از طرف شرکت‌ها به

ر کود بازار بود. بسیاری از بنگاه‌ها در راستای عملی شدن شعار «کوچک سازی» گام برداشتند. در این وضعیت، شرکت‌های مزبور موفق به اثبات توانایی شان در «رشد بدون ایجاد شغل» شدند. بنابراین ویژگی، کل اقتصاد پساфорديستی، توانایی آن برای افزایش قابلیت تولید با کوشش خارق‌العاده‌ی کارگران یا کاربرد فناوری نوین یا هر دوی آن‌هاست، به نحوی که گسترش و رشد اقتصادی با کاهش کارگران توأم شد. (۲) در این رویکرد اقتصادی، چندپاره شدن شرکت‌ها و دخالت دادن سایر افراد و کارگران متخصص ارزان قیمت، در مکان‌های مختلف چرخه‌ی تولید بود. در واقع به واسطه‌ی تکنولوژی اطلاعات، سرمایه‌ی توانست به سوی کارگر ارزان قیمت حرکت کند. در این دوره، شرکت‌ها پیش از پیش روند چندپاره شدن را طی کرده و شعبات خود را حتی با وجود فواصل جغرافیایی نسبتاً زیاد، در کنار کارگران ارزان قیمت، تأسیس کردند. (۳) چندپارگی عمودی، تنها هنگامی امکان هماهنگی و نظارت بر فعالیت‌های گوناگون را فراهم می‌نمود که زیرساخت‌ها و تجهیزات ارتباطی و فناوری مناسب را در اختیار می‌داشتند. این ویژگی سبب گردید تا واحدهای مکانی در مناطق جغرافیایی دیگر در سراسر کره‌ی زمین بتوانند در راهبرد کوچک‌سازی از نقش برجسته‌ای برخوردار شوند (قورچی و خانی‌ها، ۱۳۸۸: ۲۳۵-۲۳۴). خصوصی‌سازی گسترده‌ی بنگاه‌های دولتی، مقررات زدایی، کاهش کنترل دولت بر اقتصاد و ورود شرکت‌های عمده‌ی دولتی به بازار بورس. (۵) پایان یافتن «دولت رفاهی»، خصوصی شدن صندوق‌های بیمه و تأمین اجتماعی و توسعه سازمان‌های سرمایه‌گذاری نهادی، موجب ورود پس‌انداز از سوی بازنشستگان، مزد و حقوق بگیران به بازارهای سرمایه مالی شد، و به گسترش لایه‌ی اجتماعی (مزد بگیر صاحب سهام) انجامید. (۶) برخلاف رژیم انباشت فوردیستی که در آن دستیابی به بیشترین سود صنعتی برترین هدف بود، الگوی تازه انباشت، هدف هر چه بیشتر کردن ارزش سهام را دنبال می‌کرد. (۷) رژیم انباشت فوردیستی بر گسترش بازار مصرف داخلی یا ملی در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری استوار بود، حال آن‌که سامانه‌ی تازه انباشت بر جهانی شدن بازارهای سرمایه‌ی پا گرفته بود. (۸) در الگوی فوردیستی، انباشت سرمایه، گسترش بازارها بر مصرف انبوه استوار بود. افزایش مصرف انبوه از این واقعیت مایه می‌گرفت که دستمزدها به فراخور رشد بهره‌وری کار،

افزایش می‌یافت، حال آن‌که در دهه‌ی ۱۹۸۰، پخش درآمد میان مزد و سود، به گونه‌ای چشم‌گیر به سوی سود تغییر یافته و میزان دستمزدها حتی نسبت به رشد بهره‌وری کار افزایش نمی‌یافت (وهایی، ۱۳۸۸: ۲۵۴ - ۲۵۳). در راستای سیاست‌های نئولیبرالیسم، در برنامه‌های اقتصادی و سیاسی آمریکا، حمله‌ی همه‌جانبه‌ای علیه اتحادیه‌های کارگری در داخل، و هجوم کم‌مانندی برای گشودن دروازه‌های کشورهای دیگر برای ورود آزاد سرمایه‌های آمریکایی همراه با تحمل شرایط به غایت سنگین و نابرابر بر مردم این کشورها آغاز شد. این اقدامات به «جهانی شدن»، «تعدیل ساختاری»، «تعدیل کارگری» و غیره موسوم گردید.

۶. منطق عملکرد سرمایه‌داری نئولیبرال و پیامدهای آن

سیاست‌های نئولیبرالی در سیستم سرمایه‌داری، آثار و پیامدهای خود را در دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد به تدریج نشان داد. به گفته‌ی «هاروی»، قربانیان اصلی سرمایه‌داری نئولیبرال، زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، طبقه‌ی کارگر و مهاجران قومی بودند که یا روانه‌ی حاشیه‌ی شهرها شدند یا طعمه‌ی نژادپرستی گردیدند. اعتیاد و ایدز تا دهه‌ی ۲۰۰۰، بسیاری از جوانان را به کام مرگ فرستاد. موقعیتی که یکسره پیامد مدیریتی است که کار ویژه‌ی خود را پشتیبانی از گروهی تاجر و بازرگان می‌داند. دستکاری سیاست‌های نئولیبرالیستی در اقتصاد کشورها، به بحران‌های مالی منجر شد و گرفتن وام از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برابر با بازگرداندن چیزی بیش از ۵۰۰ برابر بدهی شد. این پدیده در خود ایالات متحده و کشورهای اروپائی نیز همین پیامدها را داشت و کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین بازار انعطاف پذیرتر، افزایش مالیات‌ها و خصوصی‌سازی بیشتر و در حقیقت بیشتر شدن فاصله‌ی طبقاتی، افزایش تهی‌دستی، بیکاری، گرسنگی، تورم و بحران مسکن را موجب گردید.

نئولیبرالیسم نشان داد که نه تنها نمی‌تواند تنگدستی را در جهان از میان

بردارد، در عمل و در پی بازگرداندن قدرت سرمایه داران و افزایش روز افزون فاصله‌ی طبقاتی بود که امروز نیز همچنان آمریکا و اروپا را با رکود عمیق اقتصادی، ورشکستگی بانک‌ها، از بین رفتن سرمایه‌ها، از دست رفتن خانه‌ی صدها هزار شهروند و کسری بودجه‌ی سرسام آور روبرو ساخته و به دخالت دولت‌ها به صورت کمک‌های میلیاردي به بانک‌های ورشکسته، طرح‌های ریاضت اقتصادی و افزایش مالیات‌ها منجر گردیده است. پیامدهایی که در ابعاد اجتماعی، تولید نارضایتی و این احساس را که در چنین شرایطی به جای کمک به نیازمندان از سرمایه داران حمایت می‌شود، به دنبال دارد.

در چند سال اخیر، رکود اقتصادی، رشد روز افزون بیکاری و تبعیض، ورشکستگی بانک‌ها و بحران بدهی‌ها، شرایطی را در جوامع غربی مانند ایالات متحده، فرانسه، یونان، ایتالیا... به وجود آورده که مردم به ویژه اقشار فقیر و متوسط را از نظر اقتصادی و اجتماعی در تنگنا قرار داده است (صارمی، ۱۳۹۰: ۳).

سیاست‌های جدید (نئولیبرالیسم) نه تنها بالا بردن سود سرمایه‌ها را در داخل آمریکا و انگلستان تعقیب می‌کند، بلکه دو هدف مشخص دیگری را نیز در دستور کار فوری قرار داده است: (۱) آزادی انحصارات آمریکا در انتقال کارخانه‌های مونتاژ به دیگر کشورها و استفاده از کار ارزان آن‌ها به منظور افزایش نرخ سود، و نیز به عنوان شمشیر داموکلس بر سر کارگران آمریکایی و اتحادیه‌های کارگری. سرمایه‌داری نئولیبرال مصمم بود از طریق تشدید رقابت و تفرقه انداختن میان کارگران، هرگونه سرکشی و اعتصابات را برای بهبود شرایط کار، در هم بشکند. (۲) گسترش مناطق نفوذ برای سیطره بر منابع مواد خام و کار ارزان و بازار فروش کالاهای آمریکایی به ضرر دیگر کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن (قراگوزلو، ۱۳۸۸: ۳۹ - ۳۷).

پژوهش‌ها در مورد تعمیق نابرابری جهانی در دوره‌ی ۲۰۰۵ - ۱۹۸۰ نشان می‌دهند که ضریب‌های جینی در جوامع غربی بین ۶۱٪ و ۶۸٪ است. ۱۰٪ از افراد غنی در سال ۲۰۰۱، حدود ۸۵٪ از کل ثروت جهانی خانوارها را به خود اختصاص داده بودند، در حالی که ۵۰٪ فقیرترین افراد، کمتر از ۱٪ از این ثروت را در اختیار داشتند. نسبت نابرابری بین ثروتمندترین و فقیرترین کشور جهان که در سال ۱۹۶۰ (۳۸/۵ به ۱) بود، در سال ۲۰۰۰ به بیش از (۶۴ به ۱)

افزایش یافت. در سال ۱۹۹۸ م. ۱٪ خانوارهایی که در بالاترین سطح رفاه قرار داشتند، دارای ۳۸٪ از کل ثروت آمریکا بودند. توزیع ثروت در آمریکا بسیار نابرابرتر از سایر کشورهای صنعتی پیشرفته است. تا پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰م. ایالات متحده دارای توزیع ثروت عادلانه‌تری نسبت به انگلستان و حتی سوئد بود، اما در ۳۰ سال گذشته، نابرابری اقتصادی در آمریکا به شدت افزایش یافته است. کل درآمدی که نصیب ۱٪ افراد با بالاترین درآمدها در آمریکا می‌شود، از ۳/۲٪ در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ به ۱۰/۹٪ در ۲۰۰۵م. حدود بیش از سه برابر افزایش یافت. رشد درآمد ۱٪ بالایی جمعیت نیز از ۱۰/۲٪ به ۲۱/۸٪ رسید. این شکاف درآمدها به سرعت در حال بزرگ‌تر شدن است (Bartels, 2008: 31). بنا به گزارش توسعه‌ی انسانی که در یونایتد نیشن به چاپ رسیده، ۱٪ از ثروتمندان دنیا درآمدی معادل ۵۷٪ فقیران را دارند. فاصله‌ی میزان درآمد میان ۲۰٪ ثروتمند و همان تعداد فقیر در جهان از نسبت سی به یک در سال ۱۹۶۰ به نسبت ۶۰ به یک در سال ۱۹۹۰ و ۷۴ به یک در سال ۱۹۹۹ رسیده و پیش‌بینی می‌شود در سال ۲۰۱۵ به نسبت ۱۰۰ به یک، برسد.

در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰، در حدود ۲/۸ میلیون نفر به سوء تغذیه مبتلا بودند و ۳/۴ میلیارد نفر به هیچ نحوی از خدمات بهداشتی مقدور و متوسط بهره‌مند نبودند. از هر شش کودک واجد شرایط سن مدرسه، حتی یک نفر هم مدرسه نمی‌رفت. در همان سال‌ها، برآورد شده که ۵۰٪ از نیروی کار غیر زراعی، بیکار بودند و از کمترین حق بیمه‌ی بیکاری استفاده می‌کردند. در بسیاری از کشورها، کارگران از افت استانداردهای زندگی، زیان فراوانی متحمل شده بودند.

در ایالات متحده، میزان واقعی درآمد هفتگی کارگران تولیدی و غیرنظارتی، از ۳۱۵ دلار در سال ۱۹۷۳ به ۲۶۴ دلار در سال ۱۹۸۹ کاهش یافت، و با گذشت یک دهه از توسعه‌ی اقتصادی در سال ۱۹۹۹ به میزان ۲۷۱ دلار رسید که از میزان متوسط درآمد در سال ۱۹۶۲ پائین‌تر مانده است. در واقع می‌توان گفت که اقتصاد بین‌الملل در عصر نئولیبرالی رکود یافته است.

نرخ رشد متوسط سالانه‌ی محصول ناخالص داخلی بین‌المللی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳ به ۴/۹ درصد، و در فواصل سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۹۲ به

۳٪ درصد و در سال‌های بین ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ به ۲/۷ درصد کاهش یافت. در فاصله‌ی سال‌های بین ۱۹۸۰ و ۱۹۹۸، نیمی از تمام کشورهای در حال توسعه از کاهش سرانه‌ی واقعی محصول ناخالص داخلی، صدمه دیدند (قراگوزلو، ۱۳۸۸: ۴۴-۴۵).

۱-۶. سرمایه‌داری جهانی، دولت نفولیرال و جنبش‌های اجتماعی مادی‌گرا

تظاهرات اخیر علیه نهادهای اقتصادی جهانی در ایالات متحده و اروپا، نشان می‌دهد که به اعتقاد برخی افراد، بازار به هیچ وجه عادلانه عمل نمی‌کند. افرادی که در خیابان‌های لندن و سیاتل راهپیمایی می‌کردند، در پی نهادهایی جهانی بودند که رفاه اقتصادی را برای همه به همراه داشته باشد؛ همچنین نهادهایی اصلاح شده که بتواند عدالت اجتماعی، توازن اکولوژیکی و حقوق بشر را تقویت کند. منتقدان جهانی شدن اقتصادی بر این باورند که دولت‌ها باید حیطه‌ی اختیارات قانونی خود را افزایش دهند و به طور گسترده در بازار دخالت نمایند تا به دغدغه‌هایی ورای ترجیحات بازار که بسیاری از افراد از آن محروم مانده‌اند، بپردازند.

منتقدان سازمان تجارت جهانی و جهانی شدن اقتصادی بیش از هر چیز نگران تمرکز نهادهای سیاسی و اقتصادی جهان هستند. آن‌ها، سازمان تجارت جهانی را تشکیلاتی غیر دموکراتیک می‌دانند که بیانگر منافع شرکت‌های جهانی است. (Stamatov, 2011) سازمان تجارت جهانی همواره با دولت‌هایی که با وضع قوانین مختلف، جریان آزاد کالاها، خدمات و سرمایه را کند می‌کنند، مخالفت کرده است. منتقدان، خواهان فرآیند تصمیم‌گیری علنی بوده و از رهبران سیاسی خود می‌خواستند تا به مسئولان حاکم بر نهادهای اقتصادی جهانی (سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) فشار آورند تا در تصمیم‌گیری خود، تنها به عوامل بازار توجه نداشته باشند (Bergesen and Herman, 1998).

در سال‌های اخیر، نگرانی نسبت به جنبه‌های منفی جهانی شدن (در میان فقرای جهان)، شدت گرفته است. آن‌ها معتقدند که تجارت آزاد نه تنها به سود کشورهای ثروتمند است، بلکه بازارهای جهانی سرمایه به زیان کشورهای فقیر

نیز عمل می‌کنند. این باورها، محور جنبش بسیار قدرتمند «ضد جهانی شدن»، قرار گرفته است. فعالان این جنبش بر نکات زیر تأکید می‌ورزند: هزینه‌ی سنگین تغییرات سریع اقتصادی، تضعیف نظارت ملی بر سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، برچیده شدن صنایع بومی و قدیمی، تحلیل رفتن تدریجی ارزش‌ها و باورهای ملی و... (والی نژاد، ۱۳۸۵: ۳۲).

محکم‌ترین ادعای اعتراض‌کننده‌ها این است که شرکت‌ها اکنون کنترل جهان را در دست دارند. مخالفت اصلی جنبش ضدجهانی‌سازی، با نهادهای مالی بین‌المللی و شرکت‌های چند ملیتی است. به نظر معترضان، در نتیجه‌ی عملکرد این نهادها، کارگران زیادی در آمریکا و اروپا شغل‌هایشان را از دست می‌دهند و بقیه مجبورند با «شغل‌های طاقت فرسا» و با دستمزدهای پایین‌تر و ناامنی بیشتری بسازند. تولید به کشورهای جهان سوم منتقل می‌شود که کارگران آن در شرایطی وحشتناک برای دستمزدهای اندک، سخت زحمت می‌کشند تا کفش‌های «نایک» و عروسک‌های «باربی» بسازند، که به یمن مارک‌هایشان، در کشورهای ثروتمند به قیمت‌هایی بسیار بالا به فروش می‌روند (گلرین، ۱۳۸۲: ۳۷-۳۴).

جنبش‌های اعتراضی گوناگونی علیه سیاست‌های سازمان تجارت جهانی صورت گرفته که برخی از مهم‌ترین آن‌ها به قرار ذیل‌اند:

سیاتل در سال ۱۹۹۹، واشنگتن (۱۶ آوریل ۲۰۰۰)، میلوا (۲۰ ژوئن ۲۰۰۰)، ملبورن (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۰)، پراگ (۲۶ دسامبر ۲۰۰۰)، سئول (۱۰ اکتبر ۲۰۰۰)، نیس (۶ و ۷ دسامبر ۲۰۰۰)، واشنگتن (۲۰ ژانویه ۲۰۰۱)، کیک سیتی (۲۰ و ۲۱ آوریل ۲۰۰۱)، گوتنبرگ (۱۴ و ۱۶ ژوئن ۲۰۰۱)، وال استریت (۲۰۱۲). در ادامه به دغدغه‌ها و ماهیت یکی از فراگیرترین این جنبش‌ها پرداخته می‌شود.

۷. جنبش وال استریت و زمینه‌های پیدایش آن

در سال ۲۰۰۷، بحران اقتصادی به طور رسمی آغاز گردید. رکود اقتصادی از ماه دسامبر ۲۰۰۷ شروع شد و تا ژوئن ۲۰۰۹ ادامه یافت. ناتوانی در مدیریت

و کنترل بحران در قلمرو اقتصادی، در نهایت حوزه‌های مالی و بانکی را دربر گرفت. در کمتر از یک سال، بحران، وال استریت را درنوردید و در کنار آن ورشکستگی بانک‌ها آغاز شد. اوج این نابسامانی‌ها، فروپاشی بنگاه مالی لمن برادرز در سپتامبر ۲۰۰۸ بود. دولت آمریکا برای کنترل بحران پا به صحنه گذاشت، و رویکرد مجدد محافظه کاران و رهبران دموکرات در کنگره به منطق کینزی برای حل بحران بود. آن‌ها به طراحی خط مشی مداخله‌گرایانه‌ی خود در بازار پرداختند، اما تداوم بحران اقتصادی و ناخرسندی هر دو سوی طیف سیاسی، یعنی محافظه کاران و لیبرال‌ها، منجر به شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی منعکس‌کننده نظریات اقتصادی نئوکلاسیک‌ها (دولت حداقل) و تفکرات اقتصادی کینزی (دولت حداکثری) گردید.

از تاریخ ۱۷ دسامبر سال ۲۰۱۱، جنبش اشغال وال استریت که ماهیتی لیبرال داشت و خواهان اصلاح وسیع سیستم سرمایه‌داری و ایفای نقش گسترده‌ی دولت فدرال در سامان‌دهی فعالیت‌های مالی، بانکی و اقتصادی بود، به صحنه‌ی سیاسی کشور وارد شد. فعالان لیبرال که بدنه‌ی اصلی جنبش اشغال وال استریت را تشکیل می‌دادند، خواهان جایگزینی سرمایه‌داری بازاری با سرمایه‌داری سازمان‌دهی شده، و خواهان پیاده شدن اصل والکر (رئیس فدرال روزو) در دهه‌ی ۸۰ میلادی در این مورد بودند. اصل مزبور مبنی بر این است که بنگاه‌های مالی بزرگ در عملیات‌هایی با ریسک بالا، حتماً باید در چارچوب محدودیت‌هایی عمل کنند که نهادهای دولتی - نظارتی برقرار می‌سازند.

اعضای جنبش اشغال وال استریت که در چارچوب اصول اقتصاد کینزی، ساختار قدرت سیستم سرمایه‌داری را به شدت غیر کارآمد می‌دانند، معتقد به اصلاح رادیکال سیستم اقتصاد کشور، تأکید بر افزایش گسترده‌ی مالیات‌ها به تناسب ثروت و درآمد، افزایش هزینه‌های دولتی، نظارت قاطع و وسیع‌تر بر عملکرد نهادهای مالی و بانکی و از همه مهم‌تر باز توزیع ثروت‌اند. اینان خواهان نابودی سیستم سرمایه‌داری نیستند، بلکه خواهان حضور وسیع‌تر و دخالت ملموس‌تر حکومت فدرال‌اند (دهشیار، ۱۳۹۰: ۶۴ - ۵۳).

۷-۱. علل اقتصادی ظهور جنبش وال استریت

اداره‌ی سرشماری آمریکا از اواخر سال ۱۹۴۰ در حال بررسی ماهیت توزیع درآمد در این کشور بوده است. نخستین داده‌های آماری نابرابری درآمد برای خانوارها در ضمیمه‌ی سالانه‌ی جمعیت شناختی «پیمایش جمعیت» منتشر شد. شاخص مبینی، نشان دهنده‌ی کاهش نابرابری درآمد خانوارها از ۱۹۴۷م تا ۱۹۶۸م بود (۶/۱ درصد)، اما از ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۲ معادل ۲۲/۴ درصد افزایش داشت (Weinberg: 1996, 60-191). با دو مورد استثنا، ضریب جینی بین سال‌های ۱۹۴۷م و ۱۹۶۸م. کاهش یافته است. در طول این مدت، ضریب جینی برای خانوارها، کاهش معادل ۷/۵ درصد را در نابرابری درآمد، نشان داد. از سال ۱۹۶۸، این روند معکوس شد و نابرابری درآمد برای خانواده‌ها، بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۹۹م. افزایش یافت. ضریب جینی برای کل دوره‌ی زمانی ۱۹۹۷ - ۱۹۴۷ نشان‌دهنده‌ی افزایش نابرابری درآمد خانوارهای آمریکایی است (لطفیان، ۱۳۹۲: ۵۴).

۷-۲. توزیع درآمد در ایالات متحده

پژوهش‌های گسترده‌ی اقتصاددان‌های صاحب‌نظری همچون توماس پیکتی و امانوئل سائز درباره‌ی توزیع درآمد، مشخص نموده که سهم ۱٪ پر درآمدترین افراد (از مالیات‌دهندگان آمریکایی)، از ۸٪ در سال ۱۹۸۰ به ۱۶٪ در سال ۲۰۰۴م. افزایش یافته است. دو سوم از درآمدهای کل کشور از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷م به سمت ۱٪ از خانوارهای ایالات متحده سرازیر شده، و سهم درآمد این گروه کوچک، بزرگتر از هر زمان دیگری از سال ۱۹۲۸م تا ۲۰۰۷م. بوده است. در طی این دوره، رشد درآمد این ۱٪ از خانوارهای مرفه، بیش از ده برابر سریع‌تر از رشد درآمد ۹۰٪ خانوارهای دیگر بوده است. ۱٪ مذکور، به تنهایی دارای سهم بزرگ ۸۶/۵ درصدی از رشد درآمد سرمایه‌ای در دوره‌ی ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۷م بود. ۴٪ بعدی، متشکل از دارندگان بالاترین درآمدها، به ۱۰/۷ درصد از رشد دست یافت، در حالی که تنها ۲/۸ درصد از رشد این درآمدها به ۹۵٪ پایین، اختصاص یافت. میانگین درآمد سالانه‌ی ۱٪ خانوارها در سال ۱۹۷۹، ۱۴ برابر بیشتر از درآمدهای ۹۰٪ بقیه‌ی خانوارهای آمریکایی بود، و

در سال ۲۰۰۷، درآمدهای ۱٪ خانوارهای مرفه، ۴۲ برابر بیشتر بود. بنا بر آمار رسمی اداره‌ی بودجه‌ی کنگره‌ی آمریکا، درآمد پس از کسر مالیات برخی از این خانوارها، دارای بالاترین میزان در آمریکا بیش از گروه‌های دیگر جامعه‌ی آمریکایی، افزایش داشت. «درآمد پس از مالیات بر درآمد» برابر با درآمد پس از کسر مالیات فدرال و افزودن پرداخت‌های نقدی به مردم از طریق برنامه‌هایی مانند تأمین اجتماعی و بیمه‌ی بیکاری است. یک پنجم بالایی جمعیت، شاهد افزایش ۱۰٪ در سهم درآمد پس از مالیاتشان بودند و بیشتر این افزایش و درآمد، نصیب ۱٪ بالایی شد. سهم درآمد پس از مالیات بقیه‌ی گروه‌های مردم آمریکا ۲ تا ۳ درصد کاهش یافت (لطفیان، ۱۳۹۲: ۶۱ - ۵۵).

۳-۷. توزیع ثروت در ایالات متحده

آمار فدرال نشان می‌دهد که کمتر از ۱/۴ میلیون خانوار به طبقه‌ی بسیار مرفه آمریکایی تعلق دارند و نزدیک به ۱۷٪ از درآمد کشور را کسب کرده و حدود ۳۷٪ از مالیات بر درآمد را پرداخته‌اند. میانگین درآمد ثروتمندترین اقشار جامعه حدود ۹۶۰۰۰ دلار، و کل درآمد ناخالص آن‌ها ۱/۳ تریلیون دلار برآورد شده است.

حدود ۱۴٪ از افراد با بالاترین درآمدها را در سال ۲۰۰۵، افراد حرفه‌ای شاغل در بخش مالی مانند مدیران بورس نیویورک تشکیل می‌دادند، اما ۳۱٪ از گروه پردرآمدها، متشکل از رؤسا و مدیران بالا مرتبه در بخش‌های دیگر بود. پزشکان، ۱۵/۷٪، و وکلا ۸/۴٪ از این گروه اقلیت یک درصدی پُر درآمدترین را تشکیل می‌دادند.

سهم پُر درآمدها در سال‌های اخیر بیشتر شده به گونه‌ای که در سال ۲۰۰۷، ۲۲/۸ درصد از کل درآمد ملی را به خود اختصاص داده بودند. سهم درآمد طبقه‌ی مرفه به مرور زمان افزایش یافته در حالی که سهم درآمد طبقه‌ی متوسط با رکود مواجه شده است (Luhby, 2011: 64).

در آمار دولت واشنگتن درباره‌ی توزیع ثروت برای سال ۲۰۰۷م. چنین آمده: یک درصد بالایی (ثروتمندترین گروه)، در حدود ۱۶٪ از درآمد کل را در اختیار داشت؛ ۸٪ از این پول، حاصل حقوق و دستمزدهای آن‌ها بود، اما ۳۶٪

بقیه‌ی در آمد، با خود اشتغالی کسب شده بود. نزدیک به یک سوم از دارایی‌های مالی کشور (دارایی‌های سرمایه‌گذاری) و حدود ۲۸٪ از دارایی‌های غیر مالی (شامل املاک و مستغلات، خودرو، جواهرات، و غیره) نصیب این گروه متشکل از ثروتمندترین آمریکایی‌ها شده بود (لطفیان، ۱۳۹۲: ۶۵ - ۶۴). بنا بر پژوهش دقیق ولف، در سال‌های ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۴م. توزیع ثروت به علت کاهش مالیات برای ثروتمندان و تضعیف اتحادیه‌های کارگری نابرابرتر شد. از کل ثروت مالی موجود در اقتصاد آمریکا، در این دوره‌ی ۲۱ ساله، ۴۲٪ نصیب ۱٪ بالایی شد. رقم باور نکردنی ۹۴٪ از کل ثروت در اختیار ۲۰٪ بالایی بود، و تنها ۶٪ از کل ثروت مالی جدید در ایالات متحده در دهه‌های ۱۹۸۰، ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ میلادی نصیب ۸۰٪ بقیه‌ی مردم در جامعه گردید. نکته‌ی عجیب‌تر این است که بیش از ۹۴٪ از منافع حاصل از انباشت ثروت از سال ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۹م. نصیب یک پنجم از خانوارهای آمریکایی که ثروتمندترین گروه اجتماعی این کشور را تشکیل می‌دهند، گردید.

در چند دهه‌ی گذشته، گروهی نخبه با اقتداری فراگیر و فراتر از همه‌ی گروه‌ها، در نقاط مختلف جهان ظهور کرده‌اند که هر یک از آن‌ها توان اثرگذاری بر حیات میلیون‌ها نفر در کشورهای مختلف سرتاسر جهان را دارند. رؤسای کشورهای، مدیران عامل بزرگ‌ترین شرکت‌ها، غول‌های رسانه‌ای، میلیاردرهای سرمایه‌گذار، کارآفرینان فناوری، فرمانروایان مطلق حوزه‌ی نفت، مدیران صندوق‌های تأمین سرمایه، سرمایه‌گذاران بازار سهام، فرماندهی عالی نظامی، شماری از نویسندگان مشهور، دانشمندان و هنرمندان و حتی برخی از رهبران تروریستی و سرکردگان باندهای جنایت، شرایط عضویت در این گونه گروه‌ها را دارند. واقعیت امر این است که مجموع ارزش‌های خالص دارایی‌های حدود یک هزار نفر از ثروتمندترین مردمان جهان - میلیاردرهای جهان - تقریباً دو برابر ۲/۵ میلیارد نفر از فقیرترین افراد است (راتکاف، ۱۳۸۹: ۱۵ - ۱۴) این گروه نوپدید، بیش از هر گروه دیگری به جهانی شدن شکل می‌دهند یا از آن تأثیر می‌گیرند.

در میان افراد گوناگون تشکیل‌دهنده‌ی ابرطبقه‌ی جهانی، بزرگترین گروه، رهبران تجارت و امور مالی هستند. بیش از ۱۵۰۰ شرکت وجود دارد که فروش سالانه یا دارایی‌های آن‌ها بیش از ۵ میلیارد دلار است. قدرت و اثرگذاری

افرادی که در رأس این غول‌های تجاری قرار دارند، واقعاً جهانی است. فروش سالانه‌ی دو هزار شرکتی که در رأس شرکت‌های جهانی قرار گرفته‌اند، جمعا ۲۷۰۰ تریلیون دلار است و ۱۰۳ تریلیون دلار، دارایی دارند. این شرکت‌ها به لحاظ نیروی انسانی، بیش از ۷۰ میلیون نفر را در سراسر جهان در استخدام خود دارند و چنانچه هر کدام از آن‌ها تنها چهار عضو وابسته داشته باشند، مستقیماً معاش ۳۵۰ میلیون نفر را تأمین می‌کنند. به این ترتیب، تصمیمات تنها چند هزار نفر اعضای هیئت مدیره‌ی این شرکت‌ها، مستقیماً بر زندگی یک میلیارد نفر یا بیشتر، در جهان مؤثر است.

کارلوس اسلیم هلو، یکی از ثروتمندترین مردان جهان با بیش از ۶۷ میلیارد دلار ثروت، از طریق شرکت‌های متعلق به خود، ۹۴٪ خطوط تلفن مکزیکی و ۷۰٪ باند پهن اینترنت این کشور را در کنترل خود دارد، و در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷، ۱۹ میلیارد دلار به ثروت او اضافه گردید؛ یعنی تقریباً ساعتی ۲/۲ میلیون دلار که در سال ۲۰۰۷ برابر تقریباً ۰.۸٪ تولید ناخالص داخلی مکزیکی بود (راتکاف، پیشین: ۷۵ - ۵۷).

نتیجه‌گیری

در طول دهه‌های بعد از جنگ دوم جهانی، جوامع پیشرفته‌ی صنعتی با درآمد سرانه‌ی واقعی چهار یا پنج برابر بیشتر از هر زمانی دیگر به سطوح بی‌سابقه‌ای از توسعه‌ی اقتصادی دست یافتند. این امر با ظهور دولت رفاه عمومی، تغییر در نظام بین‌الملل و رشد بی‌سابقه‌ی علم و تکنولوژی، منجر به تغییرات تدریجی در ارزش‌های اصلی و رایج درباره‌ی سیاست، کار، مذهب، خانواده و... در جوامع غربی شد. به تدریج، ارزش‌های مردم در این جوامع از تأکید کامل بر رفاه مادی و امنیت جانی به سوی تأکید بیشتر بر کیفیت زندگی تحول یافت. تحول از اولویت‌های ارزشی مادی به فرامادی، مسائل سیاسی جدیدی را به مرکز صحنه آورده که نیروی محرکه‌ی بسیاری از جنبش‌های اجتماعی در نظم اقتصاد سیاسی بعد از جنگ دوم جهانی گردیده است. در این راستا، احزاب موجود، اغلب دچار انشعاب شده و احزاب جدید، ظهور یافتند، و معیارهایی که مردم با

آن درک ذهنی خود را از سعادت ارزشیابی می‌کردند، دگرگون گردید.

جنبش‌های اجتماعی پس از دهه‌ی ۰۶۹۱ را می‌توان به عنوان پیامد عملکرد سیستم سرمایه‌داری رفاهی و افزایش مصرف و گسترش فرصت‌های آموزشی توصیف کرد. این جنبش‌ها عبارتند از: جنبش دانشجویی، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش زیست محیطی، جنبش صلح، و غیره. دولت رفاهی در پی آن بود تا با دخالت در امور اقتصادی، مجموعه‌ای گسترده از مزایای رفاهی از جمله حفظ حداقل‌های زندگی، تولید کالاها و خدمات اجتماعی و مستمری‌های خانوادگی، حمایت از کودکان، معلولان، ناتوانان و کهن سالان و ایجاد بیمه‌ها و خدمات تأمین اجتماعی را فراهم آورد و خود را در برابر رفع بیکاری، بیماری و پیری و سایر وقایع احتمالی و سایر خدمات عمومی، مسئول می‌دانست.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری عصر جنگ سرد، مردم در نتیجه‌ی فرصت‌های برابر آموزشی و دستیابی به آگاهی سیاسی و فراغت نسبی از دغدغه‌های مادی، به مسائل فرهنگی و ارزش‌های پسا مادی حساس‌تر شدند، اما هر چه به اواخر دهه‌ی ۰۷۹۱ نزدیک گردیدند، بار دیگر تضادهای دیالکتیک و ذاتی که در مقاطع پیشین، نظام سرمایه‌داری را درگیر بحران و عدم تعادل ساخته بود، به اشکال دیگری رخ نمود و زمینه‌ی مواجه شدن آن با بحران را در سال‌های ۰۷-۸۶۹۱ فراهم نمود. این بحران، زمینه را برای غلبه‌ی نظریه‌ی اقتصاددانان منتقد الگوی انباشت‌فوردیستی فراهم کرد که مداخله‌ی دولت در اقتصاد را عامل بحران و راه برون رفت از آن را بازگشت دوباره به اصل بازار و برچیدن سیاست‌های رفاهی و هزینه‌های دولتی می‌دانستند. این وضعیت، زمینه را برای پذیرش الگوی نئولیبرال توسعه یا الگوی آمریکایی سرمایه‌داری فراهم کرد. در راستای سیاست‌های نئولیبرال‌سیم بود که در برنامه‌های اقتصادی و سیاسی آمریکا، حمله‌ی همه‌جانبه‌ای علیه اتحادیه‌های کارگری در داخل و هجوم کم‌مانندی برای گشودن دروازه‌های کشورهای دیگر برای ورود آزاد سرمایه‌های آمریکایی، همراه با تحمل شرایط به‌غایت سنگین و نابرابر بر مردم این کشورها آغاز شد. مجموعه‌ی این اقدامات را به «جهانی شدن»، «تعديل ساختاری»، «تعديل کارگری» اطلاق می‌کنند.

سیاست‌های نئولیبرالی، آثار و پیامدهای خود را در دهه‌ی ۰۸۹۱ به بعد به تدریج

نشان داد. به گفته‌ی «هاروی»، قربانیان اصلی نئولیبرال سازی، زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیویورک، طبقه‌ی کارگر و مهاجران قومی بودند که یا روانه‌ی حاشیه‌ی شهرها شدند یا طعمه‌ی نژادپرستی گردیدند. اعتیاد و ایدز تا دهه‌ی ۲۰۰۲، بسیاری از جوانان را به کام مرگ فرستاد. موقعیتی که یکسره، پیامد مدیریتی است که کار ویژه‌ی خود را پشتیبانی از گروهی تاجر و بازرگان می‌داند.

دستکاری سیاست‌های نئولیبرالیستی در اقتصاد کشورها، به بحران‌های مالی منجر شد و گرفتن وام از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برابر با بازگرداندن چیزی بیش از ۰۰۵ برابر بدهی شد. این پدیده در خود ایالات متحده و کشورهای اروپائی نیز همین پیامدها را به دنبال داشته است. کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین انعطاف‌پذیرتر بازار، افزایش مالیات‌ها و خصوصی‌سازی و در حقیقت بیشتر شدن فاصله‌ی طبقاتی، افزایش تهی دستی، بیکاری، گرسنگی، تورم و بحران مسکن را موجب گردیده است. آنچه امروز در نیویورک می‌گذرد، تجلی همین مشکلاتی است که سیاست‌های نئولیبرالی پدید آورده و جنبش‌های اجتماعی نوین از جمله جنبش وال استریت، واکنش طبیعی به این وضعیت می‌باشد.

نئولیبرالیسم نشان داده که نه تنها نمی‌تواند تنگدستی را در جهان از میان بردارد، در عمل و در پی بازگرداندن قدرت سرمایه‌داران و افزایش روز افزون فاصله‌ی طبقاتی است که امروزه آمریکا و اروپا با رکود عمیق اقتصادی، ورشکستگی بانک‌ها، از بین رفتن سرمایه‌ها، از دست رفتن خانه‌ی صدها هزار شهروند و کسری بودجه‌ی سرسام‌آور، روبروست و به دخالت دولت‌ها به صورت کمک‌های میلیاردي به بانک‌های ورشکسته، طرح‌های ریاضت اقتصادی و افزایش مالیات‌ها منجر گردیده است. پیامدهایی که در ابعاد اجتماعی تولید نارضایتی نموده و این‌گونه احساس می‌شود که در چنین شرایطی به جای کمک به نیازمندان، سرمایه‌داران حمایت می‌شوند. جنبش وال استریت، یکی از مصادیق جنبش جدید اجتماعی و نتیجه‌ی ناکارآمدی و کج کارکردی نظام نئولیبرالیسم در غرب است.

در سال‌های اخیر، نگرانی نسبت به جنبه‌های منفی جهانی شدن (در میان افراد

کم‌درآمد جهان) شدت گرفته است. آن‌ها معتقدند که تجارت آزاد، تنها به سود کشورهای ثروتمند است و بازارهای جهانی سرمایه، به زیان کشورهای فقیر عمل می‌کنند. این باورها، محور جنبش بسیار قدرتمند «ضد جهانی شدن» قرار گرفته است.

جنبش جهانی اعتراض، نخستین تظاهرات بزرگ خود را در سیاتل در شرایطی برگزار کرد که در ماه نوامبر سال ۱۹۹۹، دولت‌هایی که سازمان تجارت جهانی را تشکیل می‌دهند، گرد هم آمده بودند تا تلاش کنند جهش جدیدی به تجارت آزاد جهانی بدهند. احتمالاً، محکم‌ترین ادعای اعتراض‌کننده‌ها این بود که شرکت‌ها اکنون کنترل جهان را در دست دارند. مخالفت اصلی جنبش ضدجهانی‌سازی، با نهادهای مالی بین‌المللی و شرکت‌های چند ملیتی است. آن‌ها معتقدند، شرکت‌های مزبور تصمیم‌گیری‌های محلی کشورها را مختل می‌کنند و بنا بر منافع مالی خویش با بستن مرزها، مانع عبور و مرور بی‌قید و شرط شهروندان از کشورهای خویش می‌شوند. این بنگاه‌ها، منابع طبیعی و منابع انسانی کشورهای دیگر را استثمار می‌کنند.

نهایتاً در راستای اثبات فرضیه‌ی مقاله‌ی حاضر می‌توان گفت که در دو دهه‌ی اخیر، جنبش‌هایی اجتماعی در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی جهانی، بروز و ظهور یافته‌اند که با جنبش‌های اجتماعی دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، تفاوت دارند. مهمترین تفاوت این جنبش‌ها در اهداف و دغدغه‌های اقتصادی آن‌ها است که این جریانات را از انواع هویتی و فرهنگی آن در دوره‌ی جنگ سرد، متمایز می‌سازد.

مدعای مقاله این بود که گسست یاد شده، خود معلول منطقی عملکرد سرمایه در قالب دو نظم اقتصادی سیاسی فوردیسم و پسافوردیسم است که اولی زمینه‌ی تحقق و برآوردن نیازهای مادی توده‌ها را به طور نسبی فراهم می‌نمود، و در نتیجه، خصلتی فرهنگی، هویتی و فرامادی به جنبش‌های اجتماعی بعد از جنگ دوم جهانی می‌بخشید، در حالی که دومی، سودآوری خود را در فشار هر چه بیشتر بر دستمزدها، کاهش سیاست‌های رفاهی و برچیدن حیطه‌ی اختیارات دولت در اقتصاد جستجو می‌کند، و در نتیجه، مجدداً تعقیب ارزش‌های مادی و مطالبات اقتصادی را به دغدغه و دستور کار اصلی جنبش‌های اجتماعی در

عصر جهانی شدن سرمایه تبدیل ساخته به گونه‌ای که نمی‌توان این جنبش‌ها را جنبش‌های فرامادی یا هویتی و فرهنگی تلقی نمود.

■ منابع

اینگلهارت، رونالد. (۱۳۷۳). تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی، ترجمه‌ی مریم وتر، تهران، نشر کویر.

برنر، رابرت. (۱۳۸۰). بحران در اقتصاد جهانی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران، انتشارات اختران.

بشیری، حسین. (۱۳۸۵). جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، نشر نی.

بیلیس، جان و اسمیت، استیو. (۱۳۸۸). جهانی شدن سیاست، روابط بین‌الملل در عصر نوین، تهران، انتشارات ابرار معاصر.

حیدری موصلو، طهمورث و احمدی، سیدعباس و نجات پور، مجید. (۱۳۹۰). تبیین ژئوپولیتیکی مسائل زیست محیطی، فصلنامه‌ی علمی- پژوهشی نگرش نو در جغرافیای انسانی، سال سوم، شماره‌ی ۴.

خالقی، احمد. (۱۳۸۵). جهانی شدن سرمایه، تهران، انتشارات گام نو.

خانی‌ها، نسرین و قورچی، مرتضی. (۱۳۸۸). جهانی شدن، اقتصاد پسا فوردیسم و تنگه‌های بین‌المللی، فصلنامه‌ی بین‌المللی روابط خارجی، سال اول، شماره‌ی اول.

دهشیار، حسین. (۱۳۹۰). بحران اقتصادی آمریکا از جنبش تی پارتی تا اشغال وال استریت، فصلنامه‌ی پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره‌ی نخست، شماره‌ی ۱.

رودگر، نرجس. (۱۳۸۸). فمینیسم: تاریخچه، نظریات، گرایش‌ها، نقد، دفتر

مطالعات و تحقیقات زنان، تهران: سازمان ملی جوانان.

راتکاف، دیوید. (۱۳۸۹). ابر طبقه: نخبگان قدرت جهانی و جهانی که می‌سازند، ترجمه‌ی احمد عزیزی، تهران، انتشارات کویر.

سوئیزی، پل و دیگران. (۱۳۸۷). سرمایه‌داری و محیط زیست، ترجمه‌ی برزو ثابت، تهران، نشر دیگر.

صارمی، گودرز امین. (۱۳۹۰). وال استریت: جنبشی از درون (بررسی وال استریت از منظر جنبش‌های اجتماعی جدید)، فصلنامه‌ی رهنامه‌ی سیاست‌گذاری، سال دوم، شماره‌ی سوم.

غلامی، طهمورث. (۱۳۹۰). وال استریت: بُعد اجتماعی بحران نظام سرمایه‌داری، گاهنامه‌ی آمریکا پژوهی، شماره‌ی ۳.

فالولا، توین و جنوا، آن. (۱۳۸۷). سیاست جهانی صنعت نفت، ترجمه‌ی حجت‌الله غنیمی‌فرد و مریم پاشنگ، انتشارات شرکت ملی صنایع پتروشیمی، چاپ اول.

قراگوزلو، محمد. (۱۳۸۸). بحران: نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال، تهران، انتشارات نگاه.

کاستلز، مانوئل. (۱۳۸۰). عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ (ظهور جامعه‌ی شبکه‌ای)، ترجمه‌ی احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران، انتشارات طرح نو.

کندی، پل. (۱۳۸۵). پیدایش و فروپاشی قدرت‌های بزرگ، ترجمه‌ی عبدالرضا غفرانی، تهران، انتشارات اطلاعات.

کمربگی، خلیل. (۱۳۸۸). دولت رفاه: گذشته، امروز و آینده. فصلنامه‌ی سیاسی - اقتصادی، شماره‌ی ۲۶۵-۲۶۶.

گلرین، فیلیپ. (۱۳۸۲). جهانی باز و واقعیت جهانی شدن، ترجمه‌ی فریدون دولتشاهی، تهران، انتشارات اطلاعات.

لارنسا، انریک و دیگران. (۱۳۸۹). جنبش‌های نوین اجتماعی، ترجمه‌ی سید محمدکمال سروریان و علی صجدل، تهران، پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.

لطفیان، سعیده. (۱۳۹۲). جنبش وال استریت و آینده‌ی سرمایه‌داری در ایالات متحده، انتشارات دانشگاه تهران.

مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۱). از جنبش تا نظریه‌ی اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم، تهران، نشر پژوهش شیرازه.

نش، کیت. (۱۳۸۴). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، ترجمه‌ی محمدتقی دلفروز، تهران، انتشارات کویر.

نگری، آنتونیو و هارت، مایکل. (۱۳۸۷). امپراطوری، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، تهران، نشر نی.

نصرتی‌نژاد، فرهاد. (۱۳۸۳). ارتباطات، جهانی شدن و جنبش‌های اجتماعی، پژوهشنامه‌ی علوم انسانی و اجتماعی، سال چهارم، شماره‌ی ۱۴.

والی‌نژاد، مرتضی. (۱۳۸۵). شرکت‌های چندملیتی، موتور محرکه‌ی جهانی‌سازی اقتصاد، نشریه‌ی بانک و اقتصاد، شماره‌ی ۷۷.

وهایی، مهرداد. (۱۳۸۸). از نظام فوردی تا مدل نو لیبرالی سرمایه‌داری، سایت تحلیلی البرز.

هی‌وود، اندرو. (۱۳۸۶). در آمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.

یوسف‌پور، قربان. (۱۳۷۶). انتقال تکنولوژی در جهان سوم و ایران، تهران، نشر تندی.

Akchurin, Maria and Cheol-Sung, Lee) 2013(, “Pathways to Empowerment: Repertoires of Women’s Activism and Gender Earnings Equality”, American Sociological Review, vol. 78, pp. 679-701.

Bartels. M. Larry(2008), “Unequal Democracy: The Political Economy Of the New Gilded Age” Princeton,N.J.: Princeton University Press.

Berton, m(1984), “Relating Competence: promotion and Empowerment”, journal of progressive human services,5(1): 27-45.

Bergesen, Albert and Max, Herman(1998), “Immigration, Race, and Riot: The 1992 Los Angeles Uprising”, American Sociological Review, vol. 63, pp. 39-54.

Hoogvelt, Ankie(1997), “Globalization and the Postcolonial World: The New Political Economy of Development”, the Johns Hapkins University Press.

Tami Luhby(2011), “Who Are the 1 Percent?”CNN,29 October.

Martell, Luke(2010). “The Sociology of Globalization”, polity press.

Stamatov, Peter (2011), “The Religious Field and the Path-Dependent Transformation of Popular Politics in the Anglo-American World, 1770-1840”, Theory and Society,vol. 40, pp. 437-73

Steven M. Buechler(1995), “New Social Movements Theories”, The Sociological Quarterly. Vol. 36, No. 3 . Summer , pp. 441-464.

Weinberg. H. Daniel.(1996) “A Brief Look at Postwar U.S. Income Inequality” , Current Population Report, US Census Bureau, p 60-190.